

## کردستان جنوبی را بعد از ربع قرن دوری چگونه دیدم به قلم دکتر جواد ملا

### پیشگفتار

قبل از شروع بحث، مایلیم کمی در مورد انگیزه‌هایی که مرا وادار به این بازدید نمودند صحبت کنیم. این انگیزه‌ها به صورت مختصر عبارتند از:

- 1- دل‌تنگی شدید من برای دیدن وطنم کردستان که دور از آن به دنیا آمده بودم و از زمان کودکی در درون خود عاشق آن بودم و آن زمان فکر می‌کردم که من تنها شیفته آن دیار هستم.
- 2- مصائب زیادی که مردم کُرد در مدت دوری من از این سرزمین، تحمل کردند از عملیات‌های انفال گرفته تا فاجعه هولناک حلبچه و آوارگی میلیونی مردم...
- 3- سردرگمی و تردید احزاب و رهبران کُرد و جهل آنها در رابطه با چگونگی توقف خونریزی کردها و کاهش درد و رنج آنها، یا ناکامی این رهبران در یافتن راهی برای جلوگیری از تکرار این مصائب علی‌رغم این همه امکاناتی که در اختیار دارند. من به جرات می‌توانم بگویم که اعلام یک کشور مستقل کرد و برافراشتن پرچم کردستان تنها راه‌حل این موضوع است چراکه تنها با ایجاد یک دولت کرد می‌توان از خون، کرامت و مایملک ملت کرد دفاع کرد. ملت کرد بدون وجود یک دولت مستقل تا ابد در خطر باقی خواهد ماند و روی آرامش نخواهد دید.

### تجربیات و سوابقی که من را به بازدید اخیر از کردستان جنوبی سوق داد

در این قسمت، تعدادی از انگیزه‌هایی که باعث شدند به کردستان برگردم و اوضاع و احوال آن دیار را مورد بررسی قرار دهم، به عنوان نمونه ذکر می‌کنم. خواست من این است که خواننده را از وضعیت اخیر کردستان آگاه سازم و به او امکان مقایسه این تجربه با تجربه 25 سال و 40 سال پیش را بدهم و نتیجه‌گیری خود در رابطه با وضعیت کرد در کردستان جنوبی ارائه نمایم... ملت ما به کدام سو در حرکت است؟ آیا به سوی تشکیل دولت پیش می‌رود؟ یا به سوی پرتگاه می‌رود و بعد دوباره مثل سابق از صفر شروع می‌کند.

1- من به عنوان رئیس اتحادیه دانشجویان کردستان غربی که یکی از سازمان‌های کاژیک (KAJYK) بود، در سال 1972 به دعوت رسمی آقای عادل مراد (عضو دفتر سیاسی اتحادیه میهنی کردستان و سفیر فعلی عراق در رومانی) که در آن زمان رئیس اتحادیه دانشجویان کردستان بود، برای شرکت در کنفرانس عمومی اتحادیه دانشجویان کردستان در کردستان جنوبی از آن منطقه دیدار کردم. من دعوتنامه را قبول کرده و در این کنفرانس که در شهر سلیمانیه برگزار شد، شرکت نمودم. بعد از پایان کنفرانس، مرحوم مصطفی بارزانی نمایندگان سازمان‌های دانشجویان کرد شرکت‌کننده در کنفرانس را به روستای دیلمان واقع در کوهپایه‌های کوهستان قندیل شمالی دعوت کرد تا در مقر اصلی خود با او دیدار نمایم. من به عنوان یکی از نمایندگان اتحادیه ملی دانشجویان کرد در کردستان غربی، جزء دعوت‌شدگان بودم، همچنین آقای غازی فرحو نماینده دانشجویان کرد لبنان و آقای طارق اکراوی (سفیر فعلی عراق در اتریش) نماینده دانشجویان کرد اروپا، نیز دعوت شده بودند. از آن رو ما از سلیمانیه به اربیل رفتیم و در آن شهر از مرحوم سرگرد عزیز عقراوی رئیس حزب دمکرات کردستان شاخه اربیل، مجوز تردد دریافت کردیم. همچنین فرماندار اربیل آقای عبدالوهاب اتروشی یک ماشین نظامی پر از محافظان مرزی به همراه ما فرستاد. ما راه هاملتون را به سوی منطقه ناوپردان در پیش گرفتیم که مقر اصلی انقلاب در آن قرار داشت و در کاخ آشتی با تعدادی از مسئولان ملاقات کردیم. سپس عازم روستای قصری شدیم که مقر مرحوم ادريس بارزانی بود. نهار را با او خوردیم و بعد رهسپار روستای دیلمان که مقر بارزانی بزرگ بود، شدیم. بارزانی به ما خوشامد گفت و ترتیب ملاقاتی که تا نیمه شب طول کشید، داد. او برای ما جمله مشهور خود را تکرار

نمود "دانشجویان طلایه‌دار هر مبارزه‌ای هستند". من از او در مورد احزاب کردستان غربی سوال نمودم، بارزانی بزرگ فرمود "بدون هیچ شکی همه آنها اعم از چپ و راست خیانتکارند." البته منظور او دو رهبر چپ و راست، صلاح بدرالدین و حمید درویش بود. سپس عرض کردم "عالی‌جناب، ما در مسیر حرکتمان به اینجا مقرهای عراقی را می‌دیدیم و بلافاصله آنها را تشخیص می‌دادیم زیرا پرچم عراق بر فراز آنها در اهتزاز بود ولی تا به نزدیکی مقر پیشمرگه‌ها نمی‌رسیدیم، نمی‌توانستیم آن را تشخیص دهیم چراکه پرچم کردستان بر فراز آنها برافراشته نشده بود..." بارزانی بزرگ در پاسخ گفت: "حق با توست". اما روز بعد یکی از اندامان دفتر سیاسی به ما اطلاع داد که "مسئله دولت کردی و پرچم کردستان برای ما اهمیت ندارد و مسئله اصلی ما نیست زیرا ما تنها دنبال خودمختاری هستیم". من آن زمان یک دانشجوی ساده بودم و فکر می‌کردم که آنها از من عالم‌ترند ولی گذشت زمان نشان داد که آنها از اصلاً آگاه به مسائل زمان نیستند. حتی یک تیم فوتبال نیز نوعی پرچم دارد، چگونه یک ملت 40 میلیونی فاقد پرچم است؟ همچنین آنها به من گفتند که وجود یک کشور کرد غیر ممکن است زیرا ما هیچگونه راه دسترسی به جهان خارج نداریم زیرا همه کشورهای همسایه دشمن دولت محتمل کرد هستند. با این وجود در دهه 90 مشخص شد که گذرگاه مرزی ابراهیم خلیل نه تنها برای کردستان بلکه برای کشورهای دیگر نیز یک راه دسترسی و گذر محسوب می‌شود یعنی می‌توان گفت کردستان خود یک راه عبور است، بطوریکه وزیر دفاع ترکیه در رابطه با این موضوع اظهار داشته بود: "کسی که نفت کرکوک را داشته باشد می‌تواند راه صدور آن را نیز خریداری کند".

2- در سال‌های 1982-1984 در شورش گلان واقع در کوه‌های قندیل و سورن شرکت کردم. من یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب پاسوک و نماینده این حزب در شورای رهبری جبهه جود (JUD) بودم ولی آنها به من اجازه برافراشتن پرچم کردستان یا چاپ کتابم تحت عنوان "کردستان و کردها، سرزمین و ملتی بدون دولت" را نمی‌دادند زیرا اندیشه‌هایی خلاف عقیده‌های هم‌سوگندان حزب پاسوک در جبهه جود، در آن وجود داشت. به خاطر عقایدم در معرض چند ترور ناموفق قرار گرفتم ولی به علت اقدامات و کمک‌های مرحوم ادریس بارزانی و همچنین دکتر شوکت بامرنی، مرحوم جرجیس فتح‌الله، آقای جلیل فیلی، آقای سرباز هورامی و دیگر دوستان در درمان زخم‌هایم و مخفی کردن، از مرگ نجات یافتم. این دوستان در آخرین سوءقصد ناموفق در اواخر سال 1984 کمک نمودند به سلامت به اروپا برسم، به همین دلیل از همه آنها صمیمانه سپاسگذارم.



دکتر جواد ملا به همراه دسته‌ای از پیشمرگه‌هایش (جنگجویان آزادیخواه کرد) در سال 1983

3- در سال 1985 و از اولین روز رسیدنم به اروپا، به ضرورت ایجاد کنگره ملی کردستان اشاره کرده و پیگیر تشکیل پارلمان کردستان در تبعید شدم تا برای ملت کرد تبدیل به سازمانی حمایتی گردد و کردها در زیر سایه آن قرار گیرند. بعد از فوت سمبل افسانه‌ای کردها ژنرال مصطفی بارزانی این ضرورت بیشتر نیز شد، در زمان حیات بارزانی، شخصیت او معادل یک کنگره ملی بود زیرا همه طبقات جامعه دور او جمع شده بودند. ما در کنگره ملی کردستان، مسئله "استقلال کردستان" را تحت لوای مقدس "پرچم کردستان" تبدیل به سمبل ملی مبارزات خود قرار دادیم. ما این بیرق را در همه مناسبت‌ها برافراشتیم و به همین علت مورد غضب رهبران و هواداران بیشتر احزاب سیاسی کرد قرار گرفتیم به صورتی که آنها با ما بیشتر از دشمنان ملت کرد به خصومت رفتار می‌کردند.



تعدادی از اعضای پنجمین کنگره ملی کرد در سال 2005

4- در سال 1988 و بعد از سال‌ها تلاش مداوم برای اطلاع از سرنوشت 8000 کرد بارزانی که رژیم عراق آنها را در سال 1983 ربوده بود، دعوت‌نامه‌ای رسمی از سازمان ملل دریافت نمودم تا در مقر اصلی سازمان ملل متحد در شهر نیویورک حاضر شوم. من قبلاً بر اساس نامه‌های آقای جهاد بارزانی و مرحوم شیخ خالد بارزانی که محتوی اسامی تعدادی از ربوده‌شدگان (حدود 2280 نام) و مکان و تاریخ تولد آنها بود گزارشی تهیه کرده بودم، گزارش را به انگلیسی ترجمه کرده و آن را برای سازمان ملل فرستاده بودم. هنگامی که دعوت‌نامه را دریافت کردم نتوانستم ویزای آمریکا بگیرم زیرا اعتبار پاسپورت من کمتر از 6 ماه بود، در نتیجه سفارت آمریکا از من خواست که پاسپورتم را تمدید کنم در حالی که کمتر از یک هفته به موعد قرار من در سازمان ملل باقی مانده بود. روز بعد در حالی که به شدت عصبانی بودم و پرچم کردستان را به سینه‌ام زده بودم به بخش گذرنامه وزارت کشور شعبه کرویدن مراجعه کردم و به کارمند زن آنجا گفتم که می‌خواهم پاسپورتم را تمدید کنم. او اظهار داشت که فردا پاسپورت را به بخش تمدید می‌فرستد و آنها بعد از دو یا سه هفته آن را با پست برایم ارسال خواهند کرد. گفتم که پاسپورت تمدید شده را امروز می‌خواهم و بدون آن از اینجا خارج نمی‌شوم. او با حالت جدی‌تری پاسخ داد: نه ما اینجا قوانینی داریم و به غیر از آن عمل نمی‌کنیم. من با صدایی ملایم ولی نگاه مستقیم به چشم‌هایش پاسخ دادم: چند روز پیش رژیم عراق 5000 کرد را در شهر حلبجه با سلاح شیمیایی کشت و اگر پاسپورت من امروز تمدید نشود خودکشی خواهم کرد تا تعداد کشته‌شدگان 5001 نفر شود و دوباره تاکید کردم که بدون پاسپورت تمدید شده از این مکان خارج نمی‌شوم. او با حالت برآشفستگی و دودلی جواب داد: همین الان ماوقع را به مدیر بخش اطلاع می‌دهم. او پس از چند دقیقه برگشت و گفت در اتاق انتظار بنشینم تا صدایم کنند. بعد از یک ساعت آقای برهم صالح از بخش مدیریت به دیدار من آمد. بعدها فهمیدم که آقای برهم صالح (که بعدها معاون نخست وزیر عراق شد و در حال حاضر نخست وزیر منطقه کردستان است) در آنجا کار می‌کند و به نظر می‌رسید مدیریت موافقت نموده پاسپورت من تمدید گردد و می‌خواستند از طریق آقای برهم از هویت من مطمئن گردند. او به زبان کردی به من



5- در مارس 1991 در جریان آواره شدن دسته‌جمعی ملیون‌ها کرد کردستان جنوبی، به شعبات کنگره ملی کرد دستور دادم که در همه تظاهرات‌هایی که مقابل سفارت‌های آمریکا و انگلیس در سراسر جهان برگزار می‌شود پرچم کردستان را برافرازند و طی نامه از رهبران جهان بخواهند که برای نجات ملیون‌ها آواره کوهستان وارد عمل شوند و تاکید نمایند که نجات آنها با اعلام دولت کرد میسر است. من در لندن با رفقا و همکاران کنگره‌ها تماس گرفتم که همه در مقابل سفارت آمریکا تجمع نمایند و خودم تمام مسیر از خانه تا سفارت آمریکا را با حمل پرچم کردستان پی‌مومدم. جلوی در سفارت با صدها کرد و غیرکرد مواجه شدم همچنین تعدادی از هم‌مرامان و رفقای خود نظیر شیخ لطیف (از کردستان شرقی)، شریف (از کردستان شمالی)، شیروان (از کردستان جنوبی) و تعدادی از بستگان و همکاران آنها را دیدم که دور پرچم کردستان جمع شده‌اند... ما انتظار داشتیم که دشمنان کرد و کردستان به ما حمله کنند، ولی حمله‌ای که به ما و پرچم کردستان انجام شد از جانب احزاب کرد بود. من در اینجا به خاطر بیان حقیقت و ثبت در تاریخ اعلام می‌کنم که ماوقع دقیقاً اینگونه بود: مرحوم ابراهیم احمد به همراه خانواده‌اش سر رسید و گفتگویی به شرح زیر بین ما واقع شد:

ابراهیم احمد: "کاک جواد، الان زمان مناسبی برای برافراشتن این پرچم نیست." من پاسخ دادم: "درست می‌گوئید، الان زمان مناسبی نیست چون شما باید 40 سال پیش این پرچم را برمی‌افراشتید..." سپس همسرش گلاویژ خانم جلو آمد و با لحن مسخره و اهانت‌آمیزی به زبان کردی گفت "این کهنه پارچه بی‌مصرف چیست؟ آن را پایین بیاورید". یکی از هم‌مرامان ما در مقابل او ایستاد و با صدای بلند گفت: "این زن دیگر کیست؟ به خانه‌ات برگرد". سپس صباح داماد آنها جلو آمد و به من گفت: "کاک جواد، شما باعث این مخمضه شده‌اید". من دیگر جواب او را ندادم زیرا وضعیت تا حد زیادی متشنج شده بود و شیخ لطیف پیش من آمد و گفت: "برداشت من این است اگر پرچم کردستان را جمع نکنیم، ما را بکشند". آنگاه مسئول موسسه فرهنگی کرد در لندن آقای هوشیار عابد آمد و به انگلیسی گفت: **You hijacked the demonstration** متهم کرد که تظاهرات را ربوده و ابتکار عمل را از دست آنها خارج کرده‌ام و حالت تهدیدآمیز و خصمانه‌ای به خود گرفت. سپس نماینده حزب دمکرات کردستان آقای هوشیار عبدالرحمان (وزیر الکتریسیته در دولت فعلی کردستان) سر رسید و به من گفت: "کاک جواد، لازم است مطلبی را به صورت خصوصی عرض کنم". در نتیجه ما چند قدم از تجمع‌کنندگان فاصله گرفتیم و او به من گفت: "من چند لحظه پیش از برخورد سازمان‌های مختلف کردی با شما آگاه شدم و احتمال دارد برخورد فیزیکی نیز روی دهد، برای اینکه پلیس مداخله نکند و آبرویمان در دنیا نرود، شب هنگام که جمعیت کمتر می‌شود و بدون اینکه کسی متوجه شود پرچم کردستان را به خانه برگردان". من در جواب گفتم: "من پرچم کردستان را آورده‌ام و آن را به منزل بر نمی‌گردانم". در نتیجه او گفت: "پس خودت مسئول هر واقعه‌ای هستی". پاسخ دادم: "من از مسئولیت شانه خالی نمی‌کنم و آماده هرگونه جوابگویی به عواقب برافراشتن پرچم کردستان هستم". من با حالت عصبی‌تری از قبل به جمع تظاهرات‌کنندگان برگشتم و گروهی شیعه و کمونیست عراقی را دیدم که دور پرچم کردستان حلقه زده‌اند. یکی از همکاران با اشاره دست من را مسئول برافراشتن پرچم دانست. این افراد به سوی من آمدند و به من گفتند: برافراشتن این پرچم به این معنی است که شما عراق را تقسیم کرده‌اید. من به آنها گفتم که این بیرق، پرچم کردستان خوانده می‌شود و هیچ ارتباطی با عراق ندارد، بنابراین اگر به آن علاقه‌ای دارید به شما خوشامد می‌گوئیم و اگر به آن علاقه ندارید از آن دور شوید و زیر آن نایستید. بدین ترتیب تا سه روز این مباحثات لفظی شدید با گروه‌های کرد و غیرکرد ادامه داشت و جمعیت حاضر این مباحثات را می‌دیدند و می‌شنیدند تا اینکه نتیجه تلاش‌های ما در صبح روز چهارم خود را نشان داد به صورتی که در محل تجمع ده‌ها پرچم کردستان برافراشته شد و حتی کودکان نیز لباس‌هایی با رنگ‌های پرچم کردستان به تن داشتند. آنگاه من به همکارانم اعلام کردم: دیگر ترسی در رابطه با برافراشتن پرچم وجود ندارد زیرا تجمع‌کنندگان خود پرچم به دست گرفته‌اند.

تظاهر کنندگان که مقاومت و پایداری ما و بزدلی احزاب کرد را دیدند، خود اقدام به آوردن پرچم کردند. من هر روز نامه‌ای به پرزیدنت جورج بوش پدر می‌نوشتم که مداخله نماید و به فاجعه کردستان پایان دهد و خود شخصاً نامه‌ها را به سفارت آمریکا تحویل می‌دادم و هر بار هنگام ورود به سفارت پرچم کردستان را نیز با خود حمل می‌کردم.



دکتر جواد ملا به همراه تعدادی از هم‌فکرانش در جلوی سفارت آمریکا (سال 1991)

6- در ماه آوریل 1991 دعوتنامه‌ای رسمی از دولت ایتالیا دریافت کردم تا در کنفرانس همبستگی شهرهای شهید از جمله حلبچه و مرزابوتو (این شهر در جنگ جهانی دوم توسط فاشیست‌ها ویران شد) شرکت نمایم. من به همراه آقای عادل مراد و آقای جمیل در 25 آوریل 1991 به شهر ایتالیایی مرزابوتو رفتیم. هنگامی که وارد سالن کنفرانس شدیم دیدم که پرچم ایتالیا برافراشته شده ولی خبری از پرچم کردستان نیست. من از شرکت در سالن کنفرانس بدون وجود پرچم کردستان خودداری کردم، بنابراین یک پرچم ایتالیا را که دارای همان رنگ‌های پرچم کردستان ولی به صورت وارونه و بدون خورشید بود را درخواست کردیم و من آن را وارونه کرده تا ترتیب رنگ‌ها را مانند پرچم کردستان کنم، سپس کاغذی زرد رنگ پیدا کرده و آن را به شکل خورشید برش دادم و به پرچم اضافه نمودم. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای ما در این کنفرانس این بود که موفق شدیم عضویت هر دو شهر مرزابوتو و حلبچه را در کنار شهرهای هیروشیما و ناکازاکی که بمباران اتمی شده بودند، در انجمن شهرهای شهید به دست آوریم. در پایان کنفرانس ما به خارج شهر رفتیم و درخت کردستان را در کنار درخت ویتنام و فلسطین و سایر ملت‌هایی که برای آزادی مبارزه می‌کنند، کاشتیم. به همراه آقای عادل مراد چندین مدال را از دست مقامات ایتالیایی دریافت نمودیم.

آقای دانته کرویکی که یکی از رهبران جنبش سوسیالیستی جهان است و یکی از شرکت‌کنندگان در مذاکرات صلح آمریکا و ویتنام نیز بود، ریاست کنفرانس را بر عهده داشت. عصر روز دوم کنفرانس از تلویزیون ایتالیا شاهد ورود رهبران کرد برای مذاکره به بغداد بودیم. این رهبران مذاکرات را با روبوسی با صدام حسین جنایتکار آغاز کردند که یک مصیبت بزرگ بود و من در آن زمان در مقاله خود تحت عنوان "بوسه تحقیر" در باره آن مطلب نوشتم. در اینجا آقای دانته کرویکی از جایش بلند شد و گفت "من هیچ‌وقت ندیده‌ام که مذاکره‌ای با روبوسی شروع شود، قطعاً این مذاکرات به شکست منتهی می‌شود". سپس افزود: "هنگامی که نمایندگان ویتنام و آمریکا آماده مذاکره می‌شدند هریک از هیئت‌ها از

در جداگانه‌ای وارد شدند و مقابل هم نشستند بدون اینکه حتی با هم دست بدهند... و هر روزی که مذاکره در آن انجام می‌شد شدت درگیری بین دو طرف به نسبت روزهای عادی بیشتر می‌شد."



آقای داتنه کرویکی در وسط جلسه مشغول صحبت است، فرماندار مرزابوتو و آقای عادل مراد و من زیر پرچم کردستان نشسته‌ایم.



آقای داتنه کرویکی در بیرون شهر مرزابوتو به همراه ما در حال کاشت درخت کردستان در کنار درخت سایر ملت‌هایی که برای استقلال مبارزه می‌کنند.



تعدادی از مدال‌هایی که حکومت ایتالیا بعد از پایان کنفرانس به ما اعطاء کرد

7- در سال 1997 شبکه ماهواره‌ای الجزیره از من دعوت کرد که در برنامه "جهت مخالف" راجع به نهضت کرد که به صورت زنده و به مدت 2 ساعت بود، شرکت کنم. این برنامه توسط دکتر فیصل القاسم ارائه می‌شد، در نتیجه او برای من یک بلیط درجه یک دوطرفه لندن-قطر فرستاد و اتاقی را در هتل شرایتون که یکی از مجلل‌ترین هتل‌های قطر بود، رزرو نمود. اینجا مایلم به رویداد جالبی که هنگام رسیدن به هتل و گرفتن اتاق رزرو شده روی داد، اشاره کنم. ظاهراً، شخصی که قبل از من در اتاق اقامت داشت کلید را با خود برده بود و مدیریت به من اطلاع داد که آنها کلید دیگری را در اختیار من قرار می‌دهند. در ضمن، هر بار که به اتاقم می‌رفتم یکی از خدمتکاران هتل با من همراه می‌شد که در اتاق را برایم باز کند، تا اینکه حوصله‌ام سر رفت و به مدیریت مراجعه کردم و گفتم همین الان اتاق دیگری می‌خواهم که کلید داشته باشد و آنها به ناچار اتاق دیگری به من دادند. بعدها که دکتر فیصل به دیدار من آمد گفت: فکر می‌کردم تو در آن اتاق اقامت داری و من گفتم: بله، اما من از ماندن در آن اتاق خودداری کردم چون ماندن در آن مانند خودمختاری بود، هر بار که می‌خواستم به اتاق خودم بروم غریبه‌ای من را همراهی می‌کرد تا در را باز کند و شما می‌دانید که من طرفدار یک دولت مستقل کرد هستم و حامی خودمختاری نیستم. دکتر فیصل بسیار خندید و گفت: حق با توست. عصر هنگام درست قبل از شروع برنامه من پرچم کردستان را روی میز در مقابل خودم قرار دادم ولی مسئولان تلویزیون الجزیره گفتند: ما در برنامه‌های خود به کسی اجازه نمی‌دهیم کار تبلیغی انجام دهد حتی به کسی که روبروی شما نشسته است هم اجازه این کار را نمی‌دهیم. من به ظاهر موافقت کردم و پرچم کردستان را در کیفم زیر میز گذاشتم ولی در کیف را باز گذاشتم چون در نظر داشتم در موقع مناسب و در اواخر برنامه که دیگر قطع کردن پخش برنامه مشکلی پیش نمی‌آورد چرا که در هر صورت برنامه قطع خواهد شد، پرچم کردستان را برافرازم. به همین صورت در همین برنامه پرچم را از کیف واقع در زیر میز درآوردم و با حرکتی نمایشی پرچم را روی میز گذاشتم و گفتم: راه‌حل نهایی این پرچم و اعلام یک دولت کرد است. در نتیجه شبکه تلویزیونی چاره‌ای نداشت جز اینکه برنامه را قطع نماید... اما این برنامه، برنامه‌ای تاریخی بود زیرا مردم کرد این برنامه را تماشا می‌کردند چرا که در آن زمان هیچ کانال تلویزیونی کردی وجود نداشت (امروزه بیشتر از 20 کانال کردی داریم)، و در لحظه برافراشتن پرچم، صدای جشن و پایکوبی از خانه‌های کردستان جنوبی شنیده شد و مخصوصاً در کردستان غربی در بیشتر شهرها و روستاها و در محله‌های کردنشین دمشق و سایر محلات دیگر بی‌اختیار رقص‌های کردی خودجوش در منازل و پشت‌بام خانه‌ها برپا شد. حقیقت طعنه‌آمیز دیگری در مورد برنامه این بود که کسانی که مخالف ایجاد دولت کرد بودند، خود کرد بودند، نفر اول که در روبروی من نشسته بود از طایفه برایی شهر حماه بود و دومی یکی از رهبران یک حزب کردی در کردستان جنوبی بود که از پشت تلفن صحبت می‌کرد و می‌گفت که ما و عرب‌ها برادر هستیم و نمی‌خواهیم از آنها جدا شویم. البته من نگفتم که ما و عرب‌ها دشمنیم ولی به این نکته اشاره کردم که ما باید از حق قانونی تشکیل یک دولت کرد برخوردار شویم.





8- در سال 1997 پرچم کردستان را به رسم هدیه به رئیس‌جمهور لیبی و رهبر آفریقایی معمر قذافی تقدیم کردم و هنوز هم عکس قذافی در حال دریافت پرچم از دست من یکی از عکس‌های روی جلد مجلات کردی در هر مناسبتی است. در سال 2005 پرچم کردستان را به آقای تونی بلر نخست‌وزیر بریتانیا هدیه دادم و همچنین این پرچم را به همه رهبران سیاسی و شخصیت‌هایی که ملاقات می‌کردم به عنوان هدیه پیشکش می‌نمودم که تاثیر عظیمی بر مطرح کردن مسئله استقلال کردستان داشت علی‌رغم همه سردرگمی‌هایی که سیاست‌های احزاب کرد بوسیله بستن دست دوستان ملت کرد با زنجیر خودمختاری و فدرالیسم ایجاد کرده بود و آنها را از مسئله استقلال کردستان و تشکیل دولت مستقل کرد دور نموده بود. این شخصیت‌ها به کرات به صورت شفاهی یا کتبی ناامیدی و نارضایتی خود از سیاست‌های احزاب کرد را به من اطلاع داده‌اند که نمونه بارز ابراز این نارضایتی‌ها، نامه آقای جان میجر نخست‌وزیر بریتانیا در سال 1992 است. نمونه دیگر سخنرانی تاریخی لرد جفری آرچر در شهر هه‌ولیر در سال 1992 هنگامی می‌باشد که اظهار داشت: "شما 30 میلیون نفر جمعیت دارید و شایسته استقلال می‌باشید" ولی یکی از رهبران یکی از احزاب کرد میکروفن را از دست لرد آرچر گرفت و خطاب به جمعیت گفت که لرد آرچر اشتباه کرده است و منظور او این است که ما 3 میلیون نفر هستیم و ادعای خودمختاری داریم... آن زمان لرد آرچر از حزب حاکم بریتانیا بود و سخنانش اهمیت کمتری از وعده بالفور نداشت که یهودیان از این وعده بهره‌برداری کرده و دولت خود را تشکیل دادند با وجود آنکه وعده بالفور به صداقت و صراحت سخنان لرد آرچر نبود.



پیشکش کردن پرچم کردستان به آقای تونی بلر نخست‌وزیر بریتانیا و معمر قذافی رهبر لیبی

22 / November / 2003

عدد 1811 / السنة الثامنة / العدد 11 / 22 / 2003 / 22 / 11 / 2003 / 22 / 11 / 2003

## القذافي يقبل علم كردستان

### أيضا القادة العرب لماذا لا تمدون حبلو القذافي

أبو محمد

يسلم القذافي من الأصدقاء العرب والمسلمين من القصور، جازائرية، والقطرية...  
 القذافي يقبل علم كردستان...  
 أي رئيس عربي أو إسلامي هذا الذي...  
 القذافي يقبل علم كردستان...  
 أي رئيس عربي أو إسلامي هذا الذي...  
 القذافي يقبل علم كردستان...  
 أي رئيس عربي أو إسلامي هذا الذي...



لرد جفری آرچر در کردستان جنوبی سال 1992



در سال 1997 پرچم کردستان را به لرد جفری آرچر تقدیم کردم



پرچم کردستان در پارلمان اروپا در بروکسل و کنگره آمریکا در واشنگتن در برابر من قرار دارد. پرچم کردستان را در همه کنفرانس‌ها برافراشته‌ام و به همه رهبرانی که ملاقات کرده‌ام این پرچم را پیشکش نموده‌ام.



نامه آقای جان میجر نخست‌وزیر حکومت بریتانیا در سال 1992 به من نمونه یکی از این نارضایتی‌ها است

9- در سال 2003 و بعد از سقوط نظام دیکتاتوری صدام حسین فکر می‌کردم که مردم کردستان جنوبی قیام کرده و تشکیل پارلمان کردی بزرگ را اعلام کرده و پرچم کردستان را برافراشته و یک دولت کرد را اعلام خواهند کرد، من اعتقاد داشتم که شرایط زمانی، مناسب محاکمه عادلانه در یک دادگاه بین‌المللی برای جنایتکارانی است که علیه ملت کرد مرتکب اعمال مجرمانه شدند، درست همانگونه که نازی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم به پای میز محاکمه کشانده شدند. این محاکمات چراغ سبزی به یهودی‌ها بود تا دولت خود را اعلام کنند و آنها از حمایت دائمی جامعه بین‌الملل برخوردار شدند به صورتی که اگر هر کشور، سازمان یا شخصی یک کلمه انتقادی در مورد یهودی‌ها به زبان آورد به نازیسم متهم خواهد شد. با اینحال، هنگامی که ملاحظه کردم احزاب کرد همانند سابق از مشکلات و امراض صحبت می‌کنند ولی اشاره‌ای به درمان آن که همانا تشکیل یک دولت کرد است نمی‌نمایند، بسیار ناامید و دل‌گیر شدم. این قضیه در یک تظاهرات که در سال 2004 در لندن برگزار شد برایم اثبات شد. من در این تظاهرات پلاکارد بزرگی که به زبان انگلیسی عبارت **INDEPENDENCE FOR KURDISTAN** به معنی استقلال برای کردستان روی آن نوشته شده بود برافراشته بودم ولی احزاب کرد از هر دری وارد شدند تا این پلاکارد را پایین آوردند ولی به علت مقاومت همفکران ما در رسیدن به خواسته خود ناکام ماندند. به یاد دارم هنگامی که به صف جلوی تظاهرات رسیدم دیدم که حمل‌کنندگان پلاکارد مشغول تا کردن آن هستند من علت را جويا شدم و آنها ضمن اشاره به نمایندگان احزاب کرد که با شور و شغف مشغول تماشای تا کردن پلاکارد بودند، گفتند که "سازمان‌دهندگان تظاهرات" از آنها چنین خواسته‌اند. من به همفکران خود گفتم که پلاکارد را افراشته‌تر نگاه دارند چون می‌خواهم بدانم در بین این جمعیت مردی هست که جرات پایین کشیدن این پلاکارد را به خود بدهد؟ آنگاه چنور خانم سخت به آنها اعتراض کرد و گفت شما از خودتان خجالت نمی‌کشید، کردستان این همه دشمن دارد ولی شما هیچ کاری نمی‌کنید غیر از اینکه به استقلال کردستان خصومت بورزید. در این لحظه آقای صابر کوکه‌ای شروع به کندن لباس‌هایش کرد و به نمایندگان احزاب کرد گفت بیایید و ببینید، ولی نمایندگان احزاب کرد فکر کردند او لباس‌هایش را کنده تا با آنها درگیر شود و در نتیجه همگی فرار را برقرار ترجیح دادند. من به کاک صابر گفتم: لباس‌هایت را بپوش، هوا سرد است و پرسیدم چرا این کار را انجام دادی؟ او جواب داد: من به عنوان کسی که یک ربع قرن پیشمرگه بوده‌ام، خواستم به این مزدورانی که صدایشان را روی ما بلند می‌کنند جای زخم‌ها و گلوله‌های تنم را نشان دهم... بله، این احزاب در پایین آوردن این پلاکارد ناکام ماندند همچنان که در سال 1991 در پایین کشیدن پرچم کردستان شکست خوردند، بدون اینکه از تحقیر شدن خود درس عبرتی بگیرند.



10- بعد از اینکه آمریکایی‌ها تحت نظارت مادلین آلبرایت احزاب کرد را مجبور به توقف جنگ داخلی نمودند و علاوه بر این، آنها را ناچار به متحد کردن حکومت سلیمانیه و حکومت هه‌ولیر و برافراشتن پرچم کردستان به جای پرچم‌های سبز و زرد این دو حزب کردند، احزاب کرد همه این رویدادها را با بی‌میلی انجام دادند.



به همین علت تصمیم گرفتیم به کردستان برگردیم تا به چشم خود ببینیم که آیا کسانی که سال‌ها تلاش کردیم که به جنگ پنجاه ساله آنها خاتمه دهیم، در صلح واقعی به سر می‌برند. نامه‌های دکتر جمال نبز به رهبران کرد برای خاتمه‌دادن به جنگ برادرکشی تنها یک نمونه از تلاش‌های ما در این راستا است. خواستم ببینم کسانی که جامعه کرد را تکه‌تکه کردند آیا درست است اکنون به دولت یکپارچه اعتقاد پیدا کرده‌اند و بعد از آنکه ده‌ها سال با پرچم کردستان مخالفت کردند آیا اکنون واقعاً سر تسلیم به پرچمی که بالای سر خود آویزان کرده‌اند، فرو آورده‌اند؟ اکنون آنها به دروغ ادعا می‌کنند که از اول به پرچم کردستان و اتحاد اقشار مختلف ملت کرد وفادار بوده‌اند، اما مدرک ناوفادری آنها به پرچم کردستان و اتحاد توده‌های ملت کرد این است که اکنون و از قدیم نیز به دوستان واقعی اتحاد اقشار ملت کرد و وفاداران راستین پرچم کردستان و استقلال کردستان اعتنایی نکرده و از تفویض قدرت به آنها خودداری کرده‌اند، قدرتی که ما نقش اساسی در ایجاد آن داشتیم.

### بازدید من از کردستان جنوبی از 2009-12-16 الی 2010-1-7

بازدید من بدین صورت بود:

از همان روز اول اعلام کردم که هدف من از این دیدار، تنها بازدید از وطن و ملاقات با دوستانم است. روز 16 دسامبر 2009 من و همسرم لیلا خانم، لندن را به مقصد استکهلم ترک کردیم که 40 دقیقه طول کشید، سپس به هه‌ولیر پایتخت کردستان جنوبی پرواز کردیم و حدود ساعت 1 بامداد به مقصد رسیدیم. لیدا و لیلا خانم خواهران همسرم، و کاک عتو زیبایی همسر لیلا خانم که در دفتر پذیرایی از مهمانان مسعود بارزانی رهبر منطقه کردستان کار می‌کند، منتظر ما بودند. به خاطر موقعیت خاص کاک عتو از ما در سالن پذیرایی مخصوص مهمانان رسمی پذیرایی شد به گونه‌ای که یک اتومبیل ویژه ما را از محل فرود هواپیما به این سالن ویژه آورد. تا زمانی که چمدان‌هایمان را آوردند و پاسپورتمان مهر خورد در این سالن با چای از ما پذیرایی شد. جهت اینکه برای کسی مزاحمت ایجاد نکنیم خواهش کردم ما را به هتلی برسانند و با ماشین کاک عتو به هتل خانزاد رفتیم که بین شهر هه‌ولیر و اقامتگاه تابستانی صلاح‌الدین واقع است. هتل روی تپه مرتفعی قرار دارد که روی آن تپه دیگری واقع است و قلعه خانزاد، شاهزاده خانم سوران روی آن بنا شده است. قدمت این قلعه به قرن نوزدهم برمی‌گردد. من در هتل اصلاً خوابم نبرد زیرا اصلاً نمی‌توانستم باور کنم بعد از ربع قرن دوری دوباره به کردستان برگشته‌ام.

صبح روز 17 دسامبر 2009 کاک عتو (باجناقم) به هتل محل اقامت ما آمد و ما را به اقامتگاه تابستانی برد که در آنجا خواهران همسرم یعنی لیزا و لیدا خانم و فرزندانشان منتظر ما بودند. نهار را با آنها صرف کردیم و عصر به هتل برگشتیم. روز 18 دسامبر 2009 که مصادف با جشن ایزدی‌ها است تصمیم گرفتیم به لالیش، مرکز مذهبی ایزدی‌ها، بروم. کاک عتو اتومبیل و محافظان شخصی خود را در اختیار من گذاشت و بعد از دو ساعت به لالیش رسیدیم و سراغ امیر تحسین ایزدی را گرفتیم که من در سال 1972 که در قصر آشتی مهمان مرحوم ملا مصطفی بارزانی بودم، این شخص را ملاقات نموده بودم. اما امیر تحسین به آلمان مهاجرت کرده بود و در لالیش فقیر خوددایا از ما استقبال نمود. بعد از خوردن چایی و شیرینی مخصوص جشن، خوددایا ما را برای گشت و گذار در معبد لالیش که ایزدی‌ها آن را مقدس می‌شمارند و به زیارت آن می‌آیند، همراهی کرد و ما هم مراسمی که اجدادمان هزاران سال پیش انجام می‌دادند را به جا آوردیم. یکی از این مراسم گره زدن و باز کردن یک تکه پارچه و آرزو کردن و دعا کردن در پیشگاه خالق جهان هستی و سه بار طواف دور مزارها بود. آنگاه ما وارد غاری شدیم که قدیمی‌ترین روغن جهان در آن نگهداری می‌شد کم‌کم به جایی رسیدیم که هیچ نوری نداشت. سپس به سالن مهمانان برگشتیم و من چند کتاب به کتابخانه لالیش اهدا کردم و فقیر خوددایا نیز کتاب بارزشی به نام (مصحف سیاه) به من هدیه داد که کتاب مقدس ایزدی‌ها است و به زبان کردی و با الفبای لاتین نوشته شده است. بعد از آن ما به شهر دهوک رفتیم و در منزل کاک شیرزاد اقامت کردیم که برای ما چند برنامه به شرح زیر ترتیب داد: صرف نهار در رستوران مالتا با کاک عبدالستار و کاک شیرزاد و همسرش...



در لاویش فقیر خوددایا از ما استقبال کرد

با دانشمند فرزانه شیخ محمد صالح گابوری که از بیماری و سالخوردگی رنج می‌برد دیدار کردیم. او از دیدن من بسیار خوشحال شد و گفت: اگر همسرت لیلا خانم با تو نبود اجازه نمی‌دادم از از پیشم بروی. او از سایر همفکران ما مخصوصاً دکتر جمال نیز سوال کرد و من قدردانی و آرزوی کامیابی همه دوستانم را به او ابلاغ کردم. او چند جلد از کتاب‌هایش و نامه‌ای در مورد گردی کردن دین اسلام در جامعه کرد به من داد و اثر انگشت خود را بر آن نهاد. خداوند او را شفا بدهد و تندرستی او را بازگرداند.



به همراه دکتر محمد صالح گابوری

بعد از ظهر نیز از موزه فرهنگی قاچاغ که گنجینه بزرگی از صنایع دستی کرد و سایر محصولات باارزش دست‌ساز در آن نگهداری می‌شود، بازدید به عمل آوردیم.



به همراه کاک عبدالستار، کاک شیرزاد و کاک قادر قاچاغ در موزه شهر دهوک

روز 19 دسامبر 2009 به درخواست کاک قادر قاچاغ دوباره از موزه فرهنگی قاچاغ بازدید کردیم تا دفتر بازدیدکنندگان را امضاء نمائیم. سپس دعوت آقای ماجد سعید علی فرماندار دهوک را به جا آورده و پس از صرف نهار ایشان با مقامات تماس گرفتند و اجازه بازدید از کمپ پناهندگان کرد که بعد از قیام مقدس کردهای کردستان غربی به عراق آمده بودند، را اخذ کرده و اتومبیل خود را برای بازدید از اردوگاه در اختیار ما گذاشتند.

ما ساعت هشت بعد از ظهر به اردوگاه رسیدیم و درخواست کردیم که با ساکنان ملاقات نمائیم و حدود بیست پناه‌بر در منزل ابو حسن گرد آمدند. این منزل عبارت بود از اتاقی بدون در که دیوارهایش از بلوک سیمانی و سقف آن از تکه‌های پلاستیک و نایلون ساخته شده بود. در تمام مدت ملاقات صدای باران بر سقف نایلونی مانند موسیقی اجباری شنیده می‌شد.

من در آغاز در مورد قیام قهرمانانه 12 مارس 2004 صحبت کردم و توضیح دادم که چگونه این قیام در تاریخ کردهای کردستان غربی مانند قبل از میلاد و بعد از میلاد به عنوان نقطه عطفی تاریخی به حساب می‌آید و اضافه کردم این قیام دیوار ترس را ویران کرد و تاریخ جدیدی را خلق کرد... من در مورد وضعیت آنها و چگونگی بهتر کردن آن سوال کردم و توافق کردیم که فهرست اسامی و مشخصات هویتی خود و مشکلاتشان را برای من بفرستند تا آنها را در اختیار سازمان ملل قرار دهم تا به عنوان پناهنده در اروپا و آمریکا پذیرفته شوند.

در 20 دسامبر 2009 در خانه آقای شیرزاد با آقای ابراهیم گاباری که 25 سال در زندان‌های سوریه زندانی بوده است، دیدار کردم. او نیز همان نظرات من را در مورد وضعیت کردستان داشت و درست مانند اولین ملاقاتمان در سال 1972 همچنان با صداقت نظرات خود را بیان می‌نمود. بهتر است ذکر صحبت‌های او را به فرصت دیگری موکول کنیم و به بحث اصلی برگردیم. پس از ملاقات با او به اقامتگاه تابستانی برگشتیم.

در 21 دسامبر 2009 به بارزان رفتیم و از گورهای 8000 کرد بارزانی بازدید به عمل آوردیم و برای آرامش روحشان فاتحه خواندیم. من یک کپی از گزارشی که به سازمان ملل فرستاده بودم و دعوت سال 1988 آنها از من در مورد ربودن کردهای بارزانی در سال 1983 توسط رژیم ملعون عراق، را تقدیم مدیریت کتابخانه آنجا نمودم.



گورستان هشت هزار کرد بارزانی

همچنین از مزار مرحوم ملا مصطفی بارزانی و ادريس بارزانی بازدید کرده و فاتحه‌ای نثار روح آنها کردیم. من به مدیریت کتابخانه آنها کتابم در مورد بارزانی را تقدیم کردم و دفتر بازدیدکنندگان را امضاء نمودم.



من روی قبور مرحوم ملا مصطفی بارزانی و مرحوم ادريس بارزانی چند شاخه گل تقدیم کردم

در راه برگشتن به اقامتگاه تابستانی ما از روستای شاندر نزدیک روستای بارزان که محل تولد لیلا خانم است گذشتیم و با اقوام او دیدار کردیم.

بعد از ظهر با گروهی از کردهای کردستان غربی که تعدادی دانشجوی، ژورنالیست و فعال حقوق بشر بودند، در هتل اسکار ههولیر دیدار کردم. با این افراد در مورد وضعیت خود و وضعیت مردم کرد کردستان غربی و تلاش جهت معرفی نهضت آنها به سازمان‌های بین‌المللی و سیاسی بحث کردیم.

روز 22 دسامبر 2009 به قوش تپه رفتیم و به سر خاک مرحوم ویسی علی پدر همسر لیلا خانم و سایر اقوام او رفتیم و برای شادی روح آنها فاتحه خواندیم. مرحوم ویسی علی یکی از پیشمرگه‌های دوران قیام بارزان در هنگام جنگ جهانی دوم بود و سپس پیشمرگه ارتش جمهوری کردستان به رهبری شهید قاضی محمد بود. بعد از سقوط جمهوری کردستان، او یکی از پانصد پیشمرگه قهرمانی بود که در حرکتی بزرگ از خاک چند کشور خاورمیانه عبور کرده تا به اتحاد جماهیر شوروی رسیدند و 12 سال به عنوان پناهنده در آنجا ماندند. سپس او یکی از پیشمرگه‌های قیام سپتامبر 1961 شد و بعد از شکست شورش سال 1975 از وطن خود رانده شد.



مرحوم ویسی علی

روز 23 دسامبر 2009 با یک اتومبیل زره پوش شده که ژنرال منصور حفید برای ما تدارک دیده بود، به سلیمانیه رفتیم و عصر آن روز ژنرال منصور و همسرش ما را در منزل خواهران دکتر جمال نیز یعنی نعمت خانم و نافع خانم ملاقات کردند. تا روز 30 دسامبر که دوباره به اقامتگاه تابستانی برگشتیم در همین منزل اقامت داشتیم.



نعمت خانم و نافع خانم به همراه من و همسر لایلا خانم

روز 24 دسامبر 2009 آقای کامل ژیر وکیل دعاوی (یکی از موسسان KAJYK) و همسرش به دیدن ما آمدند و ما را با اتومبیل خود به گردش در مناطق و محلات اطراف سلیمانیه بردند سپس به منزل برگشتیم و نهاری که نعمت خانم تهیه کرده بود را صرف نمودیم. بعد از ظهر آقای فایق عارف (یکی دیگر از بنیانگذاران KAJYK) به دیدار ما آمد و ما در مورد وضعیت گذشته، حال و آینده صحبت کردیم و من تعدادی از کتابهای خود و کتابهای دکتر جمال نیز را به او هدیه دادم. در هنگام گفتگو کاک شیرزاد و کاک عزیز که مخصوصاً برای دیدن من از کرکوک آمده بودند، وارد شدند و مکالمه ما در مورد گسترش فرهنگ ناسیونالیستی بین توده‌های مردم و انتظار برای قیامی دیگر در آینده، ادامه یافت.



به همراه کاک فرهاد عبدالحمید و کاک فایق عارف

روز 25 دسامبر 2009 کامل ژیر وکیل دعاوی ما را به صرف نهار در منزل خود دعوت کرد و ما در مورد آینده تفکر ناسیونالیستی کرد و اقداماتی که باید انجام شود، بحث و گفتگو کردیم. بعد از آن آقای عبدالباقی یوسف (یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب اتحاد کرد در سوریه) به دیدار ما آمد و در مورد مسائل کردستان غربی گفتگو کردیم. سپس شیخ صدیق یکی از فعالان قدیمی جنبش ناسیونالیستی و پسرش تشریف آوردند و ما گفتگوها را تا زمان ورود نزار محمد (مقاله‌نویس و ویرایشگر ارشد مجله هاویر) ادامه دادیم. بعد از ورود ایشان در مورد یک آهنگ استقبال که رفقای تفکر ناسیونالیستی در نظر داشتند به میمنت ورود من به کردستان در روستای سرگلو بسازند، صحبت کردیم.



در منزل کامل ژیر وکیل دعاوی و همسرش نجات خانم



روز 26 دسامبر 2009 ما به روستای سرگلو که با اتومبیل یک ساعت از سلیمانیه فاصله دارد و قبلاً مقر اصلی اتحادیه میهنی و سوسیالیست‌ها در آن واقع بود، رفتیم. سرگلو در منطقه کوهستانی واقع است و کوه‌های زیبایی از هر چهار طرف آن را در بر گرفته‌اند. شیخ محمد سرگلو در بالای یکی از این ارتفاعات، عمارت زیبایی ساخته است که من رفقا را در این عمارت ملاقات نمودم. شیخ محمد حضور نداشت ولی پسرعمویش که از همفکران ما است، از ما استقبال کرد.

هنگامی که به دم در عمارت رسیدیم همه دوستان منتظر استقبال از ما بودند، با تک تک رفقا دست دادیم سپس برای استراحت وارد عمارت شدیم. آنگاه ما به ایوان جلوی عمارت که از همه طرف مشرف به کوهستان بود رفتیم. ابتدا رفیق کامل صحبت کرد و به طور خلاصه من را به حضار معرفی کرد و به مراحل مختلف مبارزاتم اشاره کرد. سپس من سخنرانی کردم و دلیل اینکه تفکر ناسیونالیستی را برگزیده‌ایم و تفکر منطقه‌ای، قبیله‌ای، قوم و خویشی و پارتیزانی محدود و باریک بینانه را رد کرده‌ایم، توضیحاتی ارائه نمودم. اشاره نمودم که با تفکر ناسیونالیستی است که انسان تقدس پیدا می‌کند چراکه بر طبق مفاهیم ناسیونالیستی انسان یک دارائی بنیادی است و هرگز نباید برای جنگ داخلی دلیل تراشی نمود حتی اگر آن انسان مخالف ما باشد چراکه روزی خواهد رسید که او هم به درک و شعور خواهد رسید. همچنین تنها با تفکر ناسیونالیستی می‌توان پرچم استقلال کردستان را برافراشت و با رسیدن به این هدف مقدس فساد از بین می‌رود، زیرا فساد و جنگ داخلی نتیجه طبیعی سیاست‌های منطقه‌گرایانه است که هدف آن عبارت است از ائتلاف منافع ملت کرد و تقدیم ثروت کردستان به کشورهای است که آن را اشغال کرده‌اند. با این روش گُردها قادر خواهند بود قبل از آنکه همه این ثروت به دست دشمنان اشغالگر برسد، سهمی برای خود نگه‌دارند. اما با تفکر ناسیونالیستی وضعیت اتحاد و یکپارچگی در مسیر آزادسازی کردستان به وجود خواهد آمد و ثروت و دارایی کردستان محفوظ خواهد ماند تا برای ساخت و توسعه آن به کار رود.

بعد از حدود یک ساعت سخنرانی و سوال و جواب از جانب من و رفیق کامل ژیر، دوباره به عمارت برگشتیم و غذای مخصوصی که به میمنت ورود من تهیه شده بود را صرف نموده و پس از آن مشغول صحبت و خوردن چایی شدیم. ساعت 4 نیز به سلیمانیه برگشتیم.



استقبال گرم و بی‌همتای دوستان ما در سرگلو



روز 27 دسامبر 2009 در مراسم افتتاحیه مرکز تحقیقاتی ژین شرکت نموده و با تعدادی از چهره‌های فرهنگی کرد نظیر باستان‌شناس مشهور عبدالرئیب یوسف و آقای قادر صالح مدیر مرکز ژین که در دفتر خود از ما استقبال نمود، ملاقات

نمودم و تعدادی از کتاب‌های خود و دکتر جمال نیز را به کتابخانه مرکز هدیه دادم و جناب مدیر نیز تعدادی از کتب خود را به کتابخانه موزه کرد در لندن اهداء نمودند. سپس ما در رستوران قادر کباب، نهار خوردیم کاک دوستیک پسر عبدالرقيب يوسف ما را به گردش در بازار سلیمانیه برد. تعدادی کتاب خریدیم و آنگاه از مسجد بزرگ که مزار قهرمان گُرد و پادشاه کردستان جنوبی شیخ محمود حفید در آن واقع است بازدید نموده و تعدادی عکس گرفتیم. عصر با آقای فرهاد عبدالحمید (یکی از هم‌فکران قدیم و عزیز ما) گفتگو نمودیم و به همراه همسر و خانواده او در رستوران منقل که از لحاظ تجمل چیزی از رستوران‌های اروپا کم ندارد، شام را صرف نمودیم.



در مرکز فرهنگی سلیمانیه مقابل تصویر ملک کردستان، شیخ محمود حفید به همراه کاک دوستیک و کاک نزار و همچنین در مقابل در مرکز تحقیقات کردی زین به همراه مدیر رفیق صالح و استاد عبدالرقيب يوسف



مسجد بزرگ سلیمانیه که مقبره ملک کردستان شیخ محمود حفید در آن واقع است و شعری بر بالای در که ارادت مردم کرد به وطن و خانواده حفید را نشان می‌دهد

روز 28 دسامبر 2009 به همراه آقای دوستیک از موزه سلیمانیه که به سبک اروپایی سازماندهی شده، بازدید کردیم. راهنماهای زن که دارای اطلاعات تاریخی خوب بودند هر کدام از آثاری را که از برابرشان می‌گذشتیم توضیح می‌دادند. هرچند قطع برق وظیفه آنها را دشوارتر کرد چراکه ما نمی‌توانستیم آثار و یادداشت‌های الحاقی آن را به خوبی ببینیم. من متوجه شدم که تعداد زیادی از این آثار هیچ ارتباطی به تاریخ کردستان ندارند.



تعدادی از آثار به نمایش درآمده در موزه سلیمانیه

سپس از موزه (امن سورکه) که در زمان حکومت ملعون بعث مرکز بازداشت و شکنجه بود و اکنون به موزه تبدیل شده تا وضعیت زندانی‌ها و وسایل و روش‌های شکنجه در آن دوران را به نمایش بگذارد، دیدن کردیم. در قسمتی دیگر از ساختمان موزه دیگری وجود داشت که میراث فرهنگی کردها و لباس‌ها، فرش‌ها و سایر اقسام دست‌ساز سنتی ملت کرد به نمایش درآمده بود.



لباس‌های سنتی ملت کرد در موزه امنه سورکه

سپس آقای توفیق سعید ما را برای دیدن مرکز هنر و صنایع دستی که او تا قبل از بازنشستگی مدیریت آن را به عهده داشت، همراهی نمود. بازدید از قسمت‌های مختلف مانند تزئین و کنده‌کاری روی پورسلین، چینی، پوست و چوب فوق‌العاده جالب بود. مرکز برای ساکنان سلیمانیه دوره‌هایی برای آموزش این هنرهای زیبا برگزار می‌کند.



آقای توفیق سعید و آقای دوستیک عبدالرقيب يوسف ما را در بازدید از مرکز صنایع دستی همراهی کردند

بعد از ظهر آقای صابر کوه‌ای به سلیمانیه رسید و با هم به منزل عبدالرقيب يوسف رفتیم که در مورد موضوعات مختلف گفتگو کردیم و از خوراکی‌های متنوع و خوشمزه‌ای که آقای عبدالرقيب تدارک دیده بود، صرف کردیم.



بین استاد عبدالرقيب يوسف و آقای صابر کوه‌ای نشسته‌ام

عصر با بنیاد استقلال کردستان در هتل پالاس سلیمانیه قرار ملاقات داشتم. ما در زمینه چند موضوع مرتبط با اتحاد سازمان‌های ناسیونالیستی و یا حداقل ایجاد نوعی همکاری بین آنها زیر چتر کنگره ملی کردستان بحث و گفتگو کردیم.



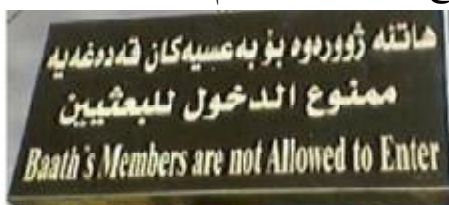
ملاقات ما با نمایندگان بنیاد استقلال کردستان

در پایان جلسه، ژنرال منصور و ستوان عمر به هتل پالاس سلیمانیه رسیدند و یک گفتگوی عمومی نیز با آنها داشتیم. هنگام ترک جلسه، من ستوان عمر را به گوشه‌ای کشاندم و چند سوال که لازم بود از طرف خود او روشن شود از وی پرسیدم. جواب‌های او به همان صورت بود که انتظار آن را داشتم.



من به همراه هم‌فکرانم ژنرال منصور و ستوان عمر

زمان به نیمه‌های شب نزدیک می‌شد که دوستان بنیاد استقلال کردستان اصرار کردند که با آنها ماهی گریل شده بخوریم. بعد از صرف آن توافق نمودیم که صبح روز بعد از آنها کمی اطلاعات بگیریم. روز 29 دسامبر 2009 من به همراه لایلا خانم، کاک لطیف و پسرش با ماشین عمومی او کاک عثمان رهسپار حلبچه شدیم. ظهر به شهر حلبچه رسیدیم و در یک رستوران معمولی نهار خوردیم. سپس به موزه شهدای حلبچه رفتیم و دفتر بازدیدکننده‌ها را امضاء نمودیم و اطلاعات چاپ شده و فایل کامپیوتری در مورد وقایع آن زمان دریافت کردیم. سپس به گورستان شهیدان رفتیم و برای شادی روح آنها فاتحه خواندیم.



در مقابل مرقد 5000 شهید حلبچه به همراه کاک لطیف و پسرش برهم. نوشته روی در اعلان می‌دارد: ورود اعضای حزب بعث ممنوع است.

در راه برگشت به سلیمانیه از مسیر پشت کوهستان ازمر را در پیش گرفتیم و از تونلی عبور کردیم که تازه ساخته شده بود و در عرض دو دقیقه به حاشیه سلیمانیه رسیدیم.

روز 30 دسامبر 2009 تصمیم گرفتیم به ههولیر برویم. ژنرال منصور به ما اطلاع داد که او با ماشین قصد دارد به کرکوک برود و پیشنهاد کرد ما را هم تا ههولیر ببرد. ولی چون به علت مشغله کاری سلیمانیه را صبح زود ترک می کرد و من آن روز صبح قرار ملاقات دیگری داشتم و نمی توانستم پیشنهادش را بپذیرم بنابراین تصمیم گرفتم با ماشین کرایه ای به ههولیر بروم. این اولین باری بود که در این سفر از ماشین کرایه ای استفاده کردم. ما خانه خواهران دکتر جمال نیز، نعمت خانم و نافع خانم را ترک کردیم. هنگام وداع اشک در چشمانشان جمع شده بود، به راستی که ما بسیار به آنها وابسته شده بودیم و به آنها خو گرفته بودیم انگار که سال ها است همدیگر را می شناسیم.

کاک دوستیک ما را با ماشین به ایستگاه سوراای های بین شهری ههولیر برد. ما ماشینی اجاره کردیم و ساعت 3 بعد از ظهر به ههولیر رسیدیم. کاک عتو با ماشین منتظر ما بود و ما را به اقامتگاه تابستانی برد. ساعت 5 نهار خوردیم و تا نیمه شب با خانواده لیلا خانم صحبت کرده و بیدار ماندیم.

روز 31 دسامبر 2009 از دفتر روزنامه "روداو" بازدید کردیم و با سردبیر کاک آکو محمد و روزنامه نگار مشهور و فعال حقوق زنان خانم تامان شاکر و سایر کارمندان روزنامه در دفتر روزنامه گفتگو کردیم. سپس نهار را در رستوران ههولیر صرف نمودیم.



من به همراه لیلا خانم و سردبیر روزنامه روداو آکو محمد و خانم تامان شاکر

سپس با کاک آکو از دفتر مرکزی آقای غفور مخموری صاحب هفته نامه مدیا و رئیس اتحادیه دمکراتیک ملی کردستان دیدار کردیم. من به علت جایگاه ملی قابل احترام ایشان در درون و بیرون پارلمان کردستان ارادت و روابط محکمی با کاک غفور دارم.



به همراه آقای غفور مخموری در دفتر ایشان

روز اول ژانویه 2010 به همراه همسرم لیلا خانم، خواهرش لیدا خانم و خواهر باجناقم پاکی خانم به صورت خانوادگی از روستای عمرسینا که بین ههولیر و دهوک واقع است دیدار کردیم. من با خانواده برادران باجناقم و مادر ایشان ملاقات نمودم و در خانه آنها که مشرف به باغات پرتقال است نهار خوردیم و سپس به اقامتگاه تابستانی برگشتیم.



صبح روز دوم ژانویه 2010 به کتابخانه سوران واقع در ههولیر رفتیم و با صاحب کتابفروشی دکتر شوان و همچنین دکتر عبدالله آگرین، آقای کاوه کرکوک و همسرش، آقای علی بگ جاف و پسرش دیدار نمودم.



سپس به هتل چوارچرا رفتیم و ضمن صرف چایی با کاک علی در مورد چند موضوع گفتگو کردیم. همچنین با کاک کاوه در مورد ترتیب دادن بازدید من از کرکوک که او خود آن را به گردن گرفته بود، مشورت کردم. سپس آقای علی بگ جاف ما را برای صرف نهار در همان هتل دعوت نمود.



بعدازظهر با خواهران لیلا خانم ملاقات کرده و به پارک مناره و نمایشگاه شاندر رفتیم.



سپس در منزل دکتر عبدالله آگرین با ایشان ملاقات کردیم و در مورد اولین دیدار ما در دمشق در سال 1974 صحبت کردیم سپس به خانه آرین خانم دختر لیدا خانم و همسر کاک ریاز که فامیل عمو حمزه عزیز است رفتیم و عصر دلپذیری را به صورت خانوادگی با عمو حمزه عزیز گذراندیم و او از حضور ایشان و تحلیل زیبای او در مورد موضوعات کسب فیض نمودیم.



روز سوم ژانویه 2010 ساعت 8 صبح دکتر کمال کرکوکی رئیس پارلمان کردستان با من تماس گرفت و گفت که مشتاق دیدار من در ساختمان پارلمان در ساعت 10:30 صبح است. من نیز گفتم مشتاق دیدار او هستم و راس ساعت مقرر در پارلمان حاضر بودم. هنگامی که همراه لیدا خانم وارد پارلمان شدم کاک خانی پسر شاعر بزرگ کرد ماموستا هزار مکریانی به استقبال ما آمد و گارد احترام در هر دو طرف به صف ایستاده بودند. کاک خانی گفت که رئیس پارلمان دستور داده است که مانند روسای کشورها با گارد احترام از من استقبال شود... وقتی وارد اتاق رئیس پارلمان شدیم دکتر کمال برای استقبال از ما بیرون آمد. هنگامی که در سالن مجلل نشستیم متوجه شدم عکسی بزرگ از مرحوم مصطفی بارزانی در وسط اتاق قرار دارد و پشت سر رئیس پارلمان پرچم کردستان ولی بدبختانه روبروی آن پرچم عراق نیز قرار داشت. نزدیک بود بلند شوم و پرچم کردستان را جلوی پرچم عراق قرار دهم که آن را ببوشاند که دکتر کمال اندیشه‌ام را پاره کرد و گفت نظر تو در مورد وضعیت اخیر چیست؟ گفتم هنگامی که در سال 1972 از سلیمانیه دیدار کردم هه‌ولیر و دهوک بیشتر شبیه روستاهایی بی‌امکانات بودند ولی اکنون آنها شهرهای توسعه‌یافته بزرگ و خوش‌ساختی هستند ولی هنوز کاستی‌های بسیار زیادی وجود دارد که باید رفع گردند... در مورد پارلمان نیز باید بگویم من بیشتر از چهل سال است دنبال تشکیل پارلمان کرد در تبعید بودم و حال که پارلمان کرد در خود کردستان تشکیل شده است این موفقیت را تبریک می‌گویم مخصوصاً به شما که رئیس پارلمان هستید و امیدوارم روزی تشکیل دولت کرد اعلام گردد. دکتر کمال گفت که کشورهای منطقه به ما اجازه این کار را نخواهند داد و ما باید حساب این را هم در نظر داشته باشیم... من به او گفتم اگر شما از کشورهای منطقه می‌ترسید و از آنها حساب می‌برید بدانید که کشورهای منطقه هزار برابر بیشتر از شما می‌ترسند و حساب می‌برند اما مشکل اینجاست که شما این را نمی‌دانید و سعی نمی‌کنید از این فرصت‌های بزرگ استفاده کنید و سود ببرید. هر روز فرصت‌های بزرگی پیش می‌آید اما اگر شما امروز از آنها استفاده نکنید فردا قادر نخواهید بود از آنها سود ببرید و من امیدوارم که قبل از اینکه خیلی دیر شود از این فرصت‌ها استفاده کنید. به عنوان نمونه دو سال قبل آقای مالکی نخست‌وزیر عراق از دیدار از پارلمان کردستان خودداری کرد و این فرصت خوبی برای کردها بود تا از حضور در دولت مالکی خودداری کنند که باعث سقوط او می‌شد بنابراین این عمل تبدیل به یک قاعده می‌شد که هر دولتی که از پارلمان کردستان دیدار نکند دولت او سقوط می‌کند. این قضیه برای دو سال قبل صادق بود که کردها نصف دولت را به همراه شیعه‌ها در اختیار داشتند ولی امروزه سنی‌ها هم وارد دولت شده‌اند و انصراف کردها از مشارکت در دولت باعث سقوط دولت نمی‌شود. بنابراین فرصتی که دو سال پیش وجود داشت امروز نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم و به همین ترتیب فرصت‌های امروز همین الان قابل استفاده است و دو سال دیگر نمی‌توان از آن سود برد. دکتر کمال گفت: فرصت امروز چیست؟ من جواب دادم موضوع خیلی طولانی می‌شود و دکتر کمال گفت: بنابراین اجازه بده فعلاً



این قضیه را به بعد از خوردن شام با هم موکول کنیم و من با شما تماس خواهم گرفت. من گفتم بسیار خوشحال خواهم شد و اجازه رخصت خواستم. اما وعده دیدار ما عملی نشد و هنگامی که دکتر کمال تماس گرفت و عذر خواهی کرد من به لندن برگشته بودم نزدیک بود به او بگویم که شما فرصت دانستن اینکه امروز چه فرصتی دارید را از دست دادید. اما ترجیح می‌دهیم در همین مقاله این فرصت را توضیح دهم تا دکتر کمال و دیگران آن را بخوانند و بدان آگاهی یابند... فرصت امروز می‌تواند در برنامه‌ریزی خلاصه شود زیرا من متوجه شده‌ام که زندگی و سیاست در کردستان بر طبق اعتماد، توکل و خلق شخصی به پیش می‌رود اما مسئله برنامه‌ریزی که من قصد داشتم با دکتر کمال بحث کنم به صورت زیر خلاصه می‌شود: غیر از برنامه‌ریزی در شاخه‌های صنعتی، کشاورزی، کسب و کار، آموزشی و غیره که در کردستان هیچ جایگاهی ندارند من توجهم را تنها به برنامه‌ریزی برای آینده فدرالیسم در کردستان معطوف می‌کنم.

چند ماه پیش نیروهای آمریکایی تصمیم گرفتند که شهرهای عراق را تخلیه کنند و واکنش عراقی‌ها این بود که به بانک‌ها حمله کنند و آنها را غارت کنند... بنابراین مطمئناً اگر آمریکایی‌ها کلاً عراق را تخلیه کنند، حملات جدیدی به کردستان انجام خواهد شد و مانند سابق غارت خواهد شد...

برنامه‌ریزی برای آینده فدرالیسم در کردستان با به نتیجه رساندن توافقنامه با یک کشور یا چند کشور میسر است بدین صورت که ما به فدرالیسم توافق می‌کنیم اما اگر دولت عراق فدرالیسم را رد کرد یا یک کودتای نظامی رخ داد و یا بعد از خروج نیروهای آمریکایی از عراق فدرالیسم رد شد... جهت اینکه در این وضعیت قرار نگیریم و شکست دیگری نخوریم و دوباره به کوه‌های قنديل برنگردیم تا دوباره از صفر شروع کنیم، ما باید آماده باشیم و برنامه‌ریزی کنیم که جلوی این پیشامد را بگیریم و آمادگی ما عبارت است از خرید هواپیماهای جنگی، موشک‌های ضد هواپیما، تانک و ادوات زرهی و آموزش نیروهای پیشمرگه برای کار با این تسلیحات. بنابراین اگر دولت عراق فدرالیسم را قبول کرد مشکلی پیش نمی‌آید ولی اگر آن را رد کرد ما باید یک کشور مستقل کرد را اعلام کنیم و این تنها با تفنگ معمولی به دست نمی‌آید بلکه نیازمند انواع دیگر تسلیحات است و آموزش نحوه استفاده از آنها از همین الان باید شروع شود... کسانی که می‌گویند آمریکا هرگز عراق را ترک نمی‌کند در اذهان مردم امنیت و آسایش می‌کارد با آینده و سرنوشت ملت کرد بازی می‌کنند زیرا در سیاست هر چیزی امکان‌پذیر است و بدون رعایت این ملاحظات امنیت و آسایشی وجود نخواهد داشت.



دکتر کمال کرکوکي رئيس پارلمان کردستان در دفترش از ما استقبال کرد



روز 4 ژانویه 2010 من از دفتر روزنامه روداو در ههولیر دیدن کردم و کاک آکو صاحب آن با من مصاحبه مطبوعاتی نمود. من دیدگاه‌های خود و نظراتم را در مورد موضوعات سیاسی در کردستان توضیح دادم تا در آینده در این روزنامه به چاپ برسد.

روز 5 ژانویه 2010 روز پرمشغله‌ای برای من بود و قرار ملاقات‌های زیادی داشتم. از صبح زود آقای غفور مخموری با دو ماشین و تعدادی پیشمرگه به اقامتگاه تابستانی آمد تا ما را تا کرکوک همراهی نمایند. هنگامی که از ههولیر خارج شدیم آقای کاوه کرکوک‌کی تماس گرفت و زمان رسیدن ما به کرکوک را سوال کرد من گفتم که احتمالاً ساعت 10 آنجا خواهیم بود. کاک کاوه گفت: تعدادی از رفقا به همراه خانواده‌هایشان، سازمان‌های خبری، یک نماینده استانداری کرکوک و یک نیروی محلی پلیس در ورودی کرکوک قبل از ایست بازرسی رحیم‌آوا منتظر ما خواهند بود. در واقع درست قبل از ایست بازرسی رحیم‌آوا این افراد منتظرمان بودند تا با پلاکاردها و پرچم کردستان به ما خوشامد بگویند و کودکان با در دست داشتن گل به استقبال آمده بودند تا ورود ما را به کردستان بعد از سال‌ها دوری خوشامد بگویند. ماشین‌های ما مقابل جمعیت توقف کردند و کودکان به من و همسر گل تقدیم کردند. دختران نیز پرچم کردستان را به من تقدیم کردند و پلاکاردهایی در دست داشتند که روی آن نوشته شده بود: "دکتر جواد به شهر کرکوک خوش آمدید" و من در مقابل دوربین‌های خبری و میکروفن‌ها از این استقبال گرم و محترمانه تشکر کردم و به آنها گفتم: این حرکت اصالت شما را نشان داد و می‌دانم که شهر قهرمان شما پر از بی‌عدالتی غیر طبیعی است و عامداً منافع شما در نظر گرفته نمی‌شود و من صدایم را همراه با صدای شما بلند کرده و یک ارتش کرد به همراه یک سازمان امنیتی کرد و بودجه مشخص برای حکومت کرد، درخواست خواهم کرد. آنها کف می‌زدند و هل‌هل سر می‌دادند.



استقبال فراموش‌نشده‌ی ساکنان کرکوک با گل، پرچم و پلاکاردها



مصاحبه من با شبکه‌های تلویزیونی و مطبوعات



کاک کاوه یک دستور کار مفصل برنامه‌ریزی کرده بود ولی افسر امنیتی با توافق کاک غفور تصمیم گرفتند برنامه را خلاصه کرده و به علت وخامت اوضاع امنیتی تنها از سه مکان بازدید به عمل آوریم. ابتدا به دفتر استانداری کرکوک رفتیم و آقای عبدالرحمان مصطفی استاندار کرکوک به گرمی از ما استقبال کرد. ما در دفتر او چایی خوردیم و در مورد وضعیت محزون شهر و آنچه که در مسیر دیده بودم گفتگو کردیم چراکه کرکوک شبیه یک زباله‌دانی بزرگ است و آشغال همه جا را گرفته است و در کل به نسبت آنچه ما در هه‌ولیر، سلیمانیه و دهوک دیدیم، زندگی در کرکوک شبیه زندگی در یک شهر قرن نوزدهمی است. من به استاندار گفتم که من خیلی ناراحتم که کرکوک را اینگونه می‌بینم در حالی که این همه اتحادیه‌های مهندسان، اتحادیه‌های معلمان و تشکل‌های دانشجویی و کارگری و غیره وجود دارد و همچنین یک تشکل برای اتحادیه میهنی، یکی برای حزب دمکرات کردستان، یکی دیگر برای ترکمن‌ها، یکی برای دولت عراق و ... همچنین به استاندار گفتم: شهر شما یکی از ثروتمندترین شهرها است پس چرا این بی‌عدالتی و قصور صورت می‌گیرد. او گفت وضعیت شهر نامشخص است و ما از ثروت نفتی غیر از بوی آن چیزی نمی‌بینیم. من گفتم شما مقصر نیستید بلکه رهبران احزاب کرد مقصرند که فدرالیسمی را قبول کرده‌اند که شبیه هیچ نوع فدرالیسمی در دنیا نیست زیرا هر منطقه فدرالی در دنیا سهم خود از ثروت‌هایش را برداشته و بقیه را به مرکز می‌فرستد ولی کردستان فدرال 100 درصد ثروتش را به بغداد ارسال می‌کند و سپس سهم خود را از آنها گدایی می‌کند. من به آقای عبدالرحمان مصطفی لزوم و اهمیت برافراشتن پرچم کردستان را یادآوری کردم و گفتم عرب‌ها، ترکمن‌ها و کلدانی‌ها نباید از برافراشتن پرچم کرد و حکومت کردها بترسند زیرا ملت کرد قبلاً چند بار با عدالت و انصاف در زمان امپراطوری مادها و سلسله ایوبی بر منطقه حکومت کرده و هیچگاه کسی را مجبور نکرده ملیت خود را ترک کرده و کرد بشود. در پایان من از استاندار تشکر کردم و او هم از من به علت این بازدید تشکر کرد و به من گفت که سلام او را به دکتر جمال نیز برسانم و بگویم که استاندار بسیار مشتاق دیدن او در کنار مردم کرکوک است. سپس او تا بیرون دفترش ما را بدرقه کرد.



استاندار کرکوک آقای عبدالرحمان مصطفی به گرمی از ما استقبال کرد

سپس کاروان ما از کلیسای کلدانی دیدن کرد و دکتر لوئیس اسقف کلیسای کلدانی کرکوک که به عربی و کردی لهجه بادی‌نی سخن می‌گفت، به ما خوشامد گفت. او از آمدن ما بسیار خوشحال شد. من به او گفتم که بر اساس اطلاعات تاریخی من کلیسا مبلغان مسیحی را به همه دنیا می‌فرستاد و من فکر می‌کنم شما هم کردانی هستید که مسیحی شده‌اید چون ما کلیسای کردی نداریم. یکی از حضار گفت که یک کلیسای کردی در موصل وجود دارد و اسقف در تائید سخنان من یک‌دفعه گفت که کلیسای موصل کلیسای جدیدی است سپس اسقف گفت "ما همه زرتشتی بودیم اما بعداً ما مسیحی شدیم و شما مسلمان". سپس چایی و شیرینی خوردیم و از جوانب مختلف کلیسا دیدن کردیم. اسقف تعدادی کتاب به زبان کردی و عربی اهدا کرد و سپس ما را بدرقه نمود.



به همراه اسقف لوئیس ساکو جلوی در کلیسای کلدانی‌های کرکوک



سپس رهسپار سومین محل بازدید شدیم که اردوگاه مردم آواره کرکوک بود. این تبعیدی‌ها بعد از سقوط رژیم صدام به کرکوک بازگشته بودند ولی وضعیت آنها به علت فقر مطلق و مورد اعتنا واقع نشدن، بدترین وضعیت در کردستان جنوبی است به گونه‌ای که 15 نفر از چند خانواده متفاوت در اتاقی زندگی می‌کنند که حتی مناسب مرغ‌ها هم نیست. هنگامی که رفیق ما کاک کاوه که رئیس سازمان آسو که سازمانی جهت حمایت از حقوق انسان است این وضعیت را دید به کاک طارق مسئول اردوگاه گفت که سازمان او برای حمایت از این کمپ با او تماس برقرار می‌کند.



کاک طارق در طول مسیر در مورد وضعیت ناهنجار و تیره‌بخانه کمپ آورگان صحبت کرد



اردوگاه مردم تبعید شده کرکوک



ساعت یک بعد از ظهر کرکوک را ترک کردیم و هنگامی که به حاشیه شهر رسیدیم کاروان توقف کرد و من پیاده شدم و از همه کسانی که در بازدید من از کرکوک همراه بودند تشکر و خداحافظی کردم مخصوصاً با نیروهای پلیس که با اتومبیل‌های زره‌پوش شده که مجهز به سلاح‌های سنگین بودند و با بلندگو راه ما را باز می‌کردند و پلاکارد خوشامدگویی به من را پشت ماشین‌های خود نصب کرده بودند. همچنین از کاک کاوه و همسرش، آقای غفور مخموری و پیشمرگه‌های همراه ما که از اول صبح تا زمان برگشت ما به هه‌ولیر ما را همراهی کردند تشکر کردم. در هه‌ولیر ماشین دیگری به همراه نیروهای پیشمرگه دیگر منتظر ما بودند تا به اقامتگاه تابستانی برویم.

به توصیه افسر امنیتی ملاقات ما از کرکوک 3 ساعت طول کشید چرا که او گفت که بمبگذاران انتحاری عملیات خود را اول صبح که مردم زیادی سر کار می‌روند و یا عصر که از سر کار برمی‌گردند به انجام می‌رسانند. من گفتم اهمیتی ندارد چون ما تحت حفاظت پیشمرگه‌ها و پلیس محلی هستیم ولی افسر امنیتی گفت که بمبگذاران انتحاری می‌آیند که در اولین موقعیت خودکشی کنند و شما با حفاظت و بی‌حفاظت نمی‌توانید از خود مراقبت کنید بنابراین ناچارید از مکان‌ها و زمان‌های خطرناک تا جایی که امکان دارد خود را دور نگه دارید. او اضافه کرد که آنها هر بار از نوع جدیدی از مواد منفجره استفاده می‌کنند، این روزها آنها از بمب‌های مغناطیسی استفاده می‌کنند بدین صورت که تروریست‌ها بمب را زیر اتومبیل می‌چسبانند و پس از چند لحظه بمب منفجر خواهد شد. همچنین آنها بمب‌های دست‌ساز هم می‌سازند که با تایمر ماشین‌لباسشویی کار می‌کند و این تایمر هم از راه دور قابل کنترل است.

بعد از کرکوک به شهر مخمور رفتیم و در مسیر ما از بنای یادبود شهدا و زخمی‌های حمله آمریکا به نیروهای کرد بازدید کردیم. این نیروها در عملیات آزادسازی کردستان شرکت کرده بودند که در آن زمان تحت رهبری آقای وجیه بارزانی برادر کوچکتر رهبر منطقه کردستان مسعود بارزانی بودند که او نیز به همراه خبرنگار BBC زخمی شد. ما در مقابل یادبود دقیقاً در محل حمله که در وسط جاده واقع است ایستادیم.



سپس در ادامه مسافرتان به فرمانداری مخمور رفتیم که به گرمی از ما استقبال کردند و در هنگام ورود و خروج ما در دو طرف صف بسته بودند و هر دو بار با کلام و کوبیدن پا بر زمین که نشانه آمادگی است به ما سلام رسمی دادند. هنگامی که نشستیم نام فرماندار را از ایشان سوال کردم. فرماندار جواب داد: بارزان سید کاکه. گفتم پس شما پسر سید کاکه هستید. او جواب داد: بله پس من دوباره با او احوال‌پرسی گرمی کردم و در مورد پدرش سوال کردم. او پرسید: شما پدرم را می‌شناسید. من گفتم که ما در سال 1983 در کوه‌های قندیل با هم پیشمرگه بودیم. او گفت که پدرش در حال حاضر خوب است ولی سن و سال زیادی دارد و من گفتم که سلام مخصوص مرا به او برسان و به او بگو که من عبدالله (در آن

زمان اسم ساختگی من این بود) هشتم و از اعضای دفتر سیاسی حزب پاسوک بودم و به خاطر اینکه از کردستان غربی (کرد سوریه) بودم همه من را می‌شناختند. بعد از صرف چایی ما در مورد وضعیت منطقه مخمور سوال کردیم او گفت که مخمور مانند کرکوک تحت حاکمیت بغداد است ولی بودجه ما از طرف دولت کردستان تامین می‌شود. در پایان از او برای مهمان‌نوازش تشکر کردم و برای او آرزوی موفقیت کردم. او با ما خداحافظی کرد و تا در بیرونی بدرقه نمود. سپس به خانه آقای غفور مختاری رفتیم و نهار لذیذی متشکل از بوقلمون روی ساوار و سایر غذاهای خوشمزه کردی بود، صرف کردیم.



پذیرایی رسمی و گرم آقای بارزان سید کاکه فرماندار مخمور



استقبال عمومی فراموش نشدنی ساکنان مخمور با گل، پرچم و پلاکارد



سپس ما به اردوگاه کردهای تبعید شده از کردستان شمالی که حدود 12 هزار نفر بودند بازدید کردیم. در مسیر ما با یک کاروان نظامی آمریکایی روبرو شدیم و افسر امنیتی گفت که اجازه نداریم از آنها جلو بزنیم و هنگامی که آنها از روبروی شما بیایند باید اتومبیل‌تان را متوقف کنید تا زمانی که آنها رد می‌شوند. همچنین متوجه شدیم که آنتن موبایل‌هایمان قطع شد زیرا کاروان نظامی آمریکایی دارای تجهیزات است که هرگونه ارتباطی را قطع می‌کند تا بمب‌های کنترل از راه دور عمل نکنند. هنگامی که به اردوگاه کردهای آواره کردستان شمالی رسیدیم کاک پولاد که مسئول روابط بیرونی اردوگاه است از ما استقبال نمود و ما را برای بازدید از داخل کمپ همراهی نمود. از جمله دفتر شورای کمپ و چند تشکل جمعی برای زنان و دفتر یادواره شهدا که من دفتر بازدیدکنندگان آن را امضاء کردم و برای شبکه‌های تلویزیونی و مطبوعات کمی صحبت کردم. واضح بود که سازماندهی این اردوگاه از بقیه اردوگاه‌ها بهتر بود.



ملاقات ما از اردوگاه مخمور برای پناهندگان کردستان شمالی



روز ششم ژانویه 2010 هفته‌نامه مدیا نشریه اتحادیه دموکراتیک ملی کردستان مصاحبه‌ای را توسط آقای کاوه نادر قادر سردبیر نشریه و معاونش و آقای غفور مخموری دبیرکل اتحادیه دموکراتیک ملی کردستان، به انجام رسانید. هنگامی که متن آن در صفحات اول و نهم مدیا در تاریخ دوازدهم ژانویه به چاپ رسید، با استقبال و تحسین زیادی مواجه شد.



بعد از مصاحبه از اردوگاه کردهای آواره کردستان شرقی واقع در منطقه قوش تپه نزدیک شهر هه‌ولیر بازدید نمودیم. ما با نماینده حزب دموکرات کردستان و مدیریت اردوگاه صحبت کردیم و در خانه آنها چایی خوردیم و در مورد وضعیت آنها صحبت کردیم. من متوجه شدم که سازمان ملل بیشتر از اردوگاه آوارگان کردهای کردستان غربی، کردستان شمالی و کرکوک به این اردوگاه توجه کرده است. هرچند همه این چهار اردوگاهی که از آن بازدید کردم نیاز به توجه بیشتر و نظارت مستمر از طرف حکومت کردستان و سازمان‌های بشردوستانه بین‌المللی نظیر سازمان ملل دارد.



عصر به دفتر آقای غفور مخموری برگشتیم و بعد از خوردن ماهی کباب شده در یکی از رستوران‌های هه‌ولیر شیلان حمو روزنامه‌نگار و حواس محمودی نویسنده از کردستان غربی به دیدار من در دفتر کاک غفور آمدند و در مورد وضعیت کردستان غربی و آنچه که ما می‌توانیم برای رفع بی‌عدالتی از مردم کرد کردستان غربی انجام دهیم بحث کردیم. روز هفتم ژانویه 2010 ساعت 12:30 نیمه شب پرواز ما از هه‌ولیر به لندن از طریق استکهلم بود، ما عصر برای اطمینان با فرودگاه تماس گرفتیم و آنها گفتند پرواز از هه‌ولیر ساعت 8 صبح انجام خواهد شد و علت آن بارش شدید برف در فرودگاه‌های لندن و استکهلم اعلام شد پس ما ساعت 6 به فرودگاه هه‌ولیر رفتیم ولی تاخیر دیگری تا ساعت 10 و دوباره تا 1 بعد از ظهر پیش آمد که این وقت آخری تغییر نکرد و به استکهلم پرواز کردیم. 4 ساعت هم در استکهلم معطل شدیم تا شکر خدا نیمه‌های شب به لندن رسیدیم.

هنگامی که من و همسر من در سالن فرودگاه هه‌ولیر منتظر بودیم من متوجه عکس بزرگی از مرحوم ملا مصطفی بارزانی به همراه پرچم‌های کردستان و عراق شدم. خواستم با برداشتن پرچم عراق از مقابل او، کاری انجام دهم که به روح بارزانی آرامش ببخشم، پرچمی که بارزانی به علت آن، تمام عمر خود را در تبعید و آوارگی در خارج یا کوه‌ها گذراند و حتی بعد از مرگش هم چنین بود زیرا بارزانی بسیار دور از بارزان که در آن به دنیا آمده بود دفن شد. در سالن اشخاص مهم ماموران امنیتی، کارگران فرودگاه و مسافران زیادی وجود داشت اما من وانمود کردم که می‌خواهم با عکس بارزانی و پرچم کردستان عکس بگیرم پس پرچم عراق را پشت پرچم کردستان قرار دادم تا دیده نشود. سپس با لایلا خانم نشستیم و عکس گرفتیم و تا زمان پرواز که بیشتر از 5 ساعت طول کشید پرچم عراق خارج از دید باقی ماند و هیچکدام از ماموران امنیتی و کارگران برای برگرداندن آن به جای قبلی اقدامی نکردند و ممکن است هنوز این پرچم پشت پرچم کردستان باقی مانده باشد. هنگامی که به لندن برگشتم و عکس را چاپ کردم متوجه شدم که خط سیاهی در حاشیه پرچم کردستان وجود دارد که رنگ سیاه لبه پرچم عراق است و متأسفانه در عکس ما ظاهر شده است.





## مقایسه و نتیجه گیری

1- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم، سلیمانیه، هه‌ولیر و دهوک بیشتر شبیه روستاهایی بزرگ بودند. سلیمانیه تا حدی به علت وجود دانشگاه آن بیشتر شبیه شهر بود. ولی امروزه آنها به راستی شهرهای بزرگی هستند و دارای خیابان‌ها و پارک‌های تمیز هستند و در بعضی از بازارهای هه‌ولیر از لحاظ سازماندهی و کیفیت اجناس من تفاوت زیادی به نسبت فروشگاه‌های لندن احساس نکردم.

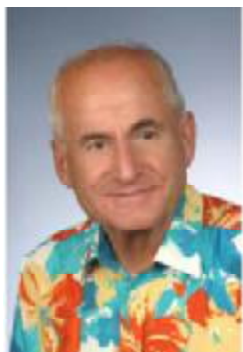
2- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم، کارگران، دهقانان، دانشجویان و سایر بخش‌های اجتماع چهره آشکار خود را داشتند و همه به سهم خود راضی و خوشحال بودند، سخت کار می‌کردند و خودکفا بودند. تا سال 1982 هنگامی که پیشمرگه‌های حزب پاسوک ما به روستاها می‌رفتند سخت از آنها استقبال می‌شد و اعضا برای خوردن و خوابیدن در بین خانه‌های مردم تقسیم می‌شدند و روز بعد پیشمرگه‌های حزب دمکرات، اتحادیه میهنی، کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها به عنوان مهمان به خانه روستائیان می‌رفتند ولی امروزه نه در شهرها و نه در روستاها هیچ تولیدی وجود ندارد و همه از احزاب مختلف حقوق دریافت می‌کنند تا در زمان انتخابات رای آنها را جذب کنند. به عنوان نمونه قبلاً هه‌ولیر به صنایع لبنی مشهور بود ولی امروزه هیچ آثاری از این تولیدات به چشم نمی‌خورد و مغازه‌ها پر از اجناس سوری، ایرانی و ترکی است بدین معنی که کسانی که صبح حقوقشان را دریافت می‌کنند، عصر این پول به دمشق، تهران و آنکارا سرازیر شده است به عبارت دیگر مردم کرد تبدیل به مردمی مصرفی و بدون تولید شده‌اند و اگر کشورهای همسایه تصمیم بگیرند که به مدت یک هفته مرزهایشان را ببندند، مردم کرد کردستان جنوبی با قحطی روبرو می‌شوند زیرا با این حقوقی که بین مردم تقسیم می‌شود ساختار زیربنایی کردستان نابود شده است که هیچگاه چنین نبوده است، مگر هدف صدام حسین از تخریب 5000 روستای کرد نیز همین نبود؟ این جریان به این علت روی داد که او خطر خودکفایی روستاهای کردستان که برای خود و نیروهای پیشمرگه کفایت می‌کرد را درک کرده بود، اما روستاهای کرد در این وضعیت بدون تولید نبودند آنها در زمان رژیم سابق هیچ فرقی ندارند و همان نتیجه را می‌دهد، ملت بدون تولید هدف آسانی برای هر کسی که پول دارد، می‌باشد و فردا نیز کسی که پول بیشتری دارد.... و فرد عاقل و دوراندیش می‌تواند درک کند چه اتفاقی خواهد افتاد.

3- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم من تنها کسی بودم که لباس غربی می‌پوشیدم و مردم کرد همه لباس کردی می‌پوشیدند، اما در بازدید سال 2010-2011 من تنها کسی بودم که لباس کردی پوشیده بودم و اکثریت مردم به غیر از عده انگشت‌شماری لباس غربی به تن داشتند.

4- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم وفاداری و اخلاص در بالاترین حالت بود و وطن‌پرستی در بهترین شکل خود وجود داشت اما امروز متوجه شدم آوازخواندن و افراط‌گرایی و بی‌علاقه‌گی در بالاترین حد خود است، آرزو می‌کنم وفاداری و دلسوزی سابق به کردستان و توانایی مادی امروز با هم در کردستان وجود داشت!

5- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم هنوز کشورهای همسایه کردستان توجه کمی به کردستان داشتند بنابراین فعالیت‌های جاسوسی آنها علیه جنبش کرد محدود بود اما در سال 1974 که انقلاب توانست 150 هزار پیشمرگه را بسیج کند، کشورهای همسایه به وحشت افتادند و از آن زمان بود که آنها استراتژی خود نسبت به جنبش کرد را از اعتماد به گزارش گزارشگرها به استراتژی دیگری که مبتنی بر فرستادن افراد آموزش‌دیده خود با توانایی هوشی، فکری و مادی به درون طبقات مختلف جنبش آزادسازی کردستان بود، تغییر دادند و از این طریق توانستند به سرعت موقعیت‌ها و پست‌های حساس حزبی را اشغال کنند. من فهرست این افراد و مقام حساس و مهم آنها در سلسله مراتب احزاب کرد را در اختیار

دارم. در نتیجه این رویداد، طبیعی است که به سایر مردم وطن‌پرست و مخلص توجهی نشود و از قدرت کنار گذاشته شوند کسانی که نه تنها مخلص هستند بلکه دارای صلاحیت و تجربه علمی و آکادمیک نیز می‌باشند از جمله دکتر جمال نیز، دکتر جمال رشید احمد، استاد عبدالرقيب يوسف، وکیل دعاوی کمال ژیر و دیگران.



دکتر نیز



استاد عبدالرقيب



دکتر احمد



وکیل دعاوی ژیر

6- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم رهبران کرد ده‌ها سال بود که از بعث بیزار بودند ولی امروز می‌بینیم که بعث سوریه نزدیکترین دوست رهبران کرد است.

7- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم رهبری کرد دائم تکرار می‌کنند که کشورهای همسایه علیه کردستان به توطئه‌چینی مشغولند و حتی امروز هم رهبران کرد اعلام می‌کنند کشورهای همسایه پشت عملیات تروریستی در عراق هستند، و با اینحال همین کشورهای همسایه نزدیکترین دوستان رهبران کرد هستند.

8- وقتی در سال 1972 از کردستان دیدار کردم رهبران کرد می‌گفتند: "یا کردستان یا مرگ و نابودی" اما امروزه آنها می‌خواهند تا زمان نابودی با عراق باشند.

9- وقتی در سال 1972 از کردستان بازدید کردم رهبران کرد می‌گفتند "کردستان برای کردها" اما امروزه آنها ثروت‌های کردستان از جمله نفت را به بغداد تقدیم می‌کنند.

10- وقتی در سال 1972 به کردستان رفتم رهبران کرد در حال قمار بودند و شرط می‌بستند و نمی‌دانستند که در سیاست هر چیزی امکان دارد، بنابراین آنها شرط بستند که غیرممکن است شاه ایران با حزب بعث به توافق برسد مخصوصاً بعد از معاهده دوستی عراق و شوروی، اما شاه ایران به موجب قرارداد 1975 الجزایر علیه کردها با حزب بعث به توافق رسید. همچنین در سال 1982 رهبران کرد شرط بستند که غیرممکن است خمینی با حزب بعث کافرمنش به توافق برسد اما خمینی علیه کردها در سال 1988 با حزب بعث به توافق رسید. امروز نیز رهبران کرد قمار می‌کنند که آمریکا متحد آنها است و عراق و مخصوصاً کردستان را ترک نخواهد کرد بدون اینکه توجه داشته باشند که آمریکا در ویتنام، سومالی و لبنان جنگید و نه تنها آنها را تخلیه کرد بلکه حتی نمی‌دانست چگونه از آنها فرار کند. همچنین رهبران کرد شرط می‌بندند که کردها و عرب‌ها برادر هستند و در مورد موفقیت فدرالیسم قمار می‌کنند و شرط‌هایی از این قبیل، درحالی که درحقیقت آمریکایی‌ها هیچ توجهی به این همپیمانان کرد ندارند زیرا این خیال تنها در ذهن قماربازها وجود دارد و همچنین من هیچگاه در مورد برادری مفروض کردها و عرب‌ها چیزی نشنیده‌ام و ندیده‌ام زیرا هیچکدام از عرب‌ها فدرالیسم کرد را به رسمیت نمی‌شناسند، و لغت فدرالیسم در قانون اساسی عراق و روی در سفارتخانه‌ها، دفاتر سیاسی و حتی پاسپورت عراق وجود ندارد پس فدرالیسم تنها قسمتی از توهم رهبران کرد است چراکه رهبران عراق حتی پس از سقوط دولت بعث حتی کلمه‌ای دال بر معذرت خواهی از کشتار و قتل‌عامی که عراق از کردها نمود به زبان نیاوردند و این خود نشان می‌دهد که رهبران جدید عراق از جمله برمر، الیاور، علوی، الجعفری و المالکی به صورت غیرمستقیم این قتل‌عام‌ها را تأیید می‌نمایند. من ناچارم یکی از گفته‌های صدام حسین جنایتکار را اینجا دوباره تکرار کنم: عراقی‌ها بعثی

هستند حتی اگر عضو حزب بعث نباشند. این جمله بدان معنی است که حتی کسانی که به حزب بعث نپیوسته‌اند مانند بعضی‌ها رفتار می‌کنند و تفکر بعضی بر درون آنها حاکم است حتی اگر خود بعضی نباشند.

11- رهبران کرد می‌گویند که با هم آشتی کرده‌اند اما واقعیت این است که نیروهای امنیتی سلیمانیه میلیارد میلیارد علیه نیروهای امنیتی هه‌ولیر هزینه می‌کنند و برعکس.

12- رهبران کرد هر چیزی را بین خود تقسیم کرده‌اند از جمله آسمان همچنانکه تقسیم بندی شبکه‌های موبایل کورک و آسیا نشان می‌دهد.

در پایان مایلم تشکر مخصوص از هر کسی که در طول این بازدید از من حمایت نمود، ابراز دارم: خواهران دکتر جمال نبز نعمت خانم و نافعہ خانم، آقای عتو زیباری و خانواده‌اش، آقای شیرزاد دهوکی و خانواده‌اش، آقای کاوه کرکوک و خانواده‌اش، آقای غفور مخموری و خانواده‌اش، آقای نزار محمد و دوستانش، آقای دوستیک عبدالرقيب يوسف و خانواده‌اش، آقای لطیف سلیمانی و خانواده‌اش، ژنرال منصور حفید و خانواده‌اش، آقای کامل ژیر و خانواده‌اش، آقای توفیق سعید و رفقاییش، آقای فرهاد عبدالحمید و خانواده‌اش و همسر لیلای خانم و خانواده‌اش.

Dr Jawad Mella  
WKA, Palingswick House  
241 King Street  
London W6 9LP  
Tel: 0208 748 7874  
Fax: 0208 7416436  
Mobile: 07768 266005  
e-mail: [wka@knc.org.uk](mailto:wka@knc.org.uk)  
[info@westernkurdistan.org.uk](mailto:info@westernkurdistan.org.uk)  
websites:  
[www.knc.org.uk](http://www.knc.org.uk)  
[www.westernkurdistan.org.uk](http://www.westernkurdistan.org.uk)